



# جنبش مشروطیت

دکتر هوشنگ طالع

خیزش مشروطیت ایران، فراگشتی ۵ مرحله‌ای بود. نخستین مرحله‌ی آن عبارت بود از فرمان مشروطیت که در ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری قمری یا ۱۳ مرداد ماه ۱۲۸۵ خورشیدی برابر با ۵ آگست ۱۹۰۶ میلادی صادر شد. البته این مهم، حاصل مجموعه‌ای از مبارزه‌های پی‌گیر ملت ایران بود که فراگشت و نتیجه‌ی آن، صدور فرمان مشروطیت بود.

اما زمانی که این فرمان صادر شد، جهان چگونه بود؟ درست است که برخی از تاریخ‌نویسان بر این باورند که سده‌ی بیستم، قرن نفی استعمار و طرد استبداد بوده است ولی در آغاز آن سده، در جهان فقط ۴۳ کشور مستقل وجود داشت. امروزه تعداد اعضای سازمان ملل متحد به بیش از ۱۹۰ کشور رسیده است. این کمابیش ۱۵۰ کشور جدید، همگی برآمده از جنگ جهانی دوم اند، یعنی پرسابقه‌ترین شان ۴۰ تا ۴۵ سال و بقیه هم ۲۰ سال و ۱۰ سال و... دارای پیشینه هستند.

از آن ۴۳ کشوری که در آن زمان دارای استقلال بودند، تنها سه کشور ایران، ترکیه (عثمانی) و تا اندازه‌ای افغانستان از کشورهای اسلامی امروز، مستقل بودند. باقی جهان در چنگ چند کشور بود: آفتاب در امپراتوری بریتانیا غروب نمی‌کرد؛ فرانسه به عنوان دومین قدرت استعماری بخش‌هایی از آسیا، بخش‌هایی از شمال آفریقا و بخش‌هایی از آمریکای مرکزی را در اختیار داشت؛ دولت روسیه بخش‌های بزرگی از اروپا و آسیا را در اختیار داشت؛ در کنار این‌ها امپراتوری عثمانی که تنها امپراتوری مسلمان بود، بخشی از آسیا و اروپا را در اختیار داشت؛ پرتغال و اسپانیا هم قدرت استعماری بودند.

اگر شما به جهان آن روز بنگرید می‌بینید که به جز بخش‌های کوچکی از آسیا، بقیه‌ی جهان مستعمره بود. قاره‌ی آفریقا و اقیانوسیه، بخش‌هایی از اروپا که مستعمره‌ی امپراتوری اتریش - هنگری و امپراتوری‌های روس و عثمانی بود، از آمریکا هم بخش‌هایی زیر استعمار بود.

از سوی دیگر از میان این ۴۳ کشور مستقل، فقط ۱۶ کشور را می‌شد با اما و اگر جزو کشورهای مردم‌سالار

سلطنت مشروطیت در ایران، فراگشتی ۵ مرحله‌ای بود. نخستین مرحله‌ی آن عبارت بود از فرمان مشروطیت که در ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری قمری یا ۱۳ مرداد ماه ۱۲۸۵ خورشیدی برابر با ۵ آگست ۱۹۰۶ میلادی صادر شد. البته این مهم، حاصل مجموعه‌ای از مبارزه‌های پی‌گیر ملت ایران بود که فراگشت و نتیجه‌ی آن، صدور فرمان مشروطیت بود.

رده‌بندی کرد، یعنی کشورهایی که دارای پارلمان بودند.

در تمام این کشورها، زنان فاقد حق رأی بودند. اولین بار زنان در سال ۱۹۲۱ در ایالات متحده‌ی آمریکا حق رأی به دست آوردند و بعد در سال ۱۹۲۷ در بریتانیا و تازه در دهه‌ی ۸۰ است که زنان سوئیس، حق رأی پیدا کردند و هنوز هم در بسیاری از جاها، زنان از حق رأی محروم‌اند. در این ۱۶ کشوری که دارای پارلمان بودند، مردان هم به‌ویژه از طبقات فرودست به دلیل پیچیده بودن نظام انتخاباتی، حق رأی نداشتند...

در چنین شرایطی بود که ایران در سال ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۹۰۶ میلادی) با انقلاب مشروطیت به عنوان هفدهمین کشور مردم‌سالار جهان به خیل این کشورهای اندک می‌پیوندد. بر این پایه، در جهانی که زیر سلطه‌ی استعمار و استبداد بود، کاری که ایرانی‌ها به ثمر رساندند، دست آورد عظیمی بود، یعنی در سراسر قاره‌ی پهناور آسیا، ایران نخستین ملتی بود که بانگ ملت‌گرایی را بلند کرد و در این مبارزه موفق شد.

همان‌طور که پیش از این گفته شد مشروطیت ایران فراگشتی پنج مرحله‌ای بود:

در مرحله‌ی یکم که همان امضای سند ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ (۱۳ مرداد ۱۲۸۵) بود، مظفرالدین شاه زیر فشار زیاد مردم فرمان مشروطیت را صادر می‌کند، مردم جشن گرفتند و فرمان‌ها را به دیوارها چسباندند، ولی وقتی متن فرمان‌ها را خواندند، دیدند که اصلاً سخنی از ملت به میان نیامده است، پس آن‌ها را از دیوارها کنده و جشن‌ها را متوقف کردند و اعتراض‌ها را پی گرفتند. چهار روز بعد مظفرالدین شاه، سند دوم مشروطیت را صادر کرد که عبارت از فرمان مشروطیت بود. با این فرمان مردم آرام شدند و مرحله‌ی سوم آغاز شد. مرحله‌ی سوم عبارت بود از مجلسی از اعیان، اشراف، روحانیان و نمایندگان اصناف کشور که در تالار مدرسه‌ی نظام (همان جایی که روبروی مجلس سنای سابق و مجلس شورای اسلامی است و در آن دانشکده‌ی افسری قرار دارد) تشکیل شد و گروهی جهت این که نظام‌نامه‌ی انتخابات را بنویسند، گرد هم آمدند. ولی مظفرالدین شاه به سادگی حاضر به توشیح این نظام‌نامه نشد تا سرانجام پس از کشمکش‌ها و درگیری‌هایی، دربار آن را تأیید کرد.

به دنبال آن، مجلس نخست مشروطیت تشکیل شد که سه کار بزرگ انجام داد که دو کار آن در راستای این فراگشت پنج مرحله‌ای بود:

یکم این که قانون اساسی را در ۵۱ اصل تنظیم کرد. در این زمان به دلیل بیماری مظفرالدین شاه، محمدعلی شاه در راه تهران بود تا اداره‌ی امور را به دست بگیرد. لازم به ذکر است که محمدعلی شاه با حال و هوای مشروطیت میانه‌ی خوبی نداشت. به همین جهت نماینده‌گان عجله‌ی زیادی به خرج دادند تا این قانون، پیش از آن که محمدعلی شاه قدرت را در دست بگیرد آماده شود ولی موفق نشدند و محمدعلی شاه آمد و با امضای آن نیز مخالفت کرد. باز مردم قیام کردند و حرکت‌هایی انجام شد و سرانجام دربار ناچار به امضا شد. ولی این قانون، ناقص بود و فقط حقوق مجلس را در نظر گرفته بود و تقسیم قوا و غیره را در نظر نگرفته بود.

این بود که در گام پسین، مجلس متمم قانون اساسی را در ۱۰۷ اصل آماده کرد که در ۱۴ مهر ۱۲۸۶ تقریباً یک‌سال و یک‌ماه پس از صدور فرمان مشروطه، در پی مجموعه‌ای از کشمکش‌ها به توشیح محمدعلی شاه رسید.

در دوران مشروطیت روی هم رفته بیست و چهار دوره‌ی مجلس وجود داشت که تا دوره‌ی بیستم، طول زمان مجلس‌ها دو ساله بود و بسیاری از آن‌ها به دو سال هم نکشیدند و منحل شدند. بعد از آن، دوره‌ها چهار ساله بود.

در طول عمر مشروطیت که هفتاد و دو سال بود، در کل حدود پانزده سال آن کشور فاقد مجلس بود و این به جهت فترت‌ها، جنگ، هجوم نیروهای بی‌گانه و غیره بود. در این دوره، ۱۱۰ دولت تشکیل شد که البته برخی از این‌ها پیش از مجلس اول و چند دولت هم در دوره‌ی استبداد صغیر بود.

مشروطیت ایران در عمر ۷۲ ساله‌اش با سه کودتا مواجه شد:

نخستین کودتا در سال ۱۲۸۷ خورشیدی به فرمان محمدعلی شاه و بی‌شک با تحریک روس‌ها و تأیید انگلیسی‌ها انجام شد و طی آن، لیاخوف، فرمانده‌ی بریگاد قزاق، مجلس را به توپ بست. در این میان شماری از آزادی‌خواهان را گرفته و به باغ‌شاه (پادگان حُرکنونی) بردند، در آن‌جا آن‌ها را به غُل و زنجیر کشیدند، خفه کرده و به چاه افکندند و جنایت‌های بسیاری مرتکب شدند؛ اما در این میان تبریز به پیش‌گامی ستارخان و باقرخان برابر این تجاوز ایستاده‌گی کردند و محمدعلی شاه موفق به انجام این کار نشد. تبریز ایستاده‌گی کرد و حتا در زمانی، تنها سنگر محله‌ی خیابان (محله‌ی ستارخان) مقاومت می‌کرد.

وقتی دیدند که محمدعلی شاه قادر به شکستن مقاومت تبریزی‌ها نیست به بهانه‌ی حمایت از اتباع‌شان و هم‌چنین حفظ منافع نامشروع‌شان، نیرو به تبریز وارد کردند. متأسفانه در آن زمان گروهی از مردم برای این که از پی‌گرد مأموران حکومتی در امان باشند بر سر در خانه‌های خود پرچم روس، انگلیس، فرانسه و یا حتی آمریکا را افراشته بودند و خود را تبعه‌ی این کشورها قلم‌داد می‌کردند. زیرا خیلی ساده با یک حکم حکومتی یا فتوای یک آخوند به خانه‌ی فردی می‌ریختند و اموالش را غارت کرده، خودش را کشته و زنش را به ازدواج دیگران در آورده و فرزندان‌ش را هم به اسارت می‌بردند. در چنین شرایطی که حکومت این چنین با مردم خود به ستم رفتاری می‌کرد، صاحبان مسال، ننگ تابعیت بی‌گانه و افراشتن پرچم بی‌گانه را بر سر خانه‌های خود جایز می‌شمردند تا بتوانند در امان باشند. شماری هم عوامل وابسته بودند که به تحریک روس‌ها بر خیابان‌ها عربده‌کشی کرده و مزاحم مردم می‌شدند. روس‌ها به بهانه‌ی پشتیبانی از این افراد، نیرو به تبریز فرستادند؛ اما وقتی مقاومت تبریز ادامه پیدا کرد، از جاهای دیگر ایران نیز ندای حمایت بلند شد. سردار اسعد و صمصام بختیاری در اصفهان با نیروهای‌شان به سمت تهران حرکت کردند. سپهدار رشتی که تا آن زمان از طرف محمدعلی شاه مأمور مبارزه با آذربایجان بود، یک‌باره متحول می‌شود و می‌بیند که چه ستم و خیانتی را در حق ملت‌ش انجام می‌دهد، پس نیروهای خود را از رشت به سمت تهران حرکت می‌دهد.



صمصام السلطنه

در این هنگام روس‌ها نیروی بیشتری وارد کشور کرده و تهدید می‌کنند که اگر مشروطه خواهان وارد تهران شوند، تهران را اشغال خواهند کرد. انگلیسی‌ها نیز به دست و پا افتاده و محمدعلی شاه را تشویق می‌کنند تا با دادن امتیازاتی، غائله را بخوابانند. ولی سران مجاهد که می‌بینند روس‌ها و انگلیسی‌ها این‌طور به حمایت از محمدعلی شاه برخاسته‌اند، به سرعت نیروهای خود را تقویت و افزایش داده و در مدت سه روز تهران را اشغال می‌کنند. لیاخوف فرار می‌کند و محمدعلی شاه به سفارت روس پناهنده شده و از سلطنت برکنار می‌شود و بعد از آن، سرنوشت بدی برای شاهان ایران رقم می‌خورد و هیچ کدام دیگر در ایران نمی‌میرند و در کشور خود، خاک سپار نمی‌شوند. اما چرا انگلیسی‌ها در آغاز مشروطه از آن حمایت کردند؟ به این جهت که فکر می‌کردند وقتی ایران دارای نظام مردم‌سالار باشد، از نظام استبدادی دولت روس، بیشتر کناره گرفته و به نظام‌های مردم‌سالار که در رأس آن‌ها انگلیس است نزدیک می‌شود. بنابراین از حرکت مردم ایران برای استقرار مشروطیت آن هم در جهت منافع خودشان حمایت کردند ولی در این زمان، واقعه‌ی مهمی رخ داد.

هنوز یک سال از مشروطیت نگذشته بود که روس‌ها و انگلیسی‌ها به دنبال مجموعه‌ای از گفت‌وگوهای طولانی تمام اختلاف‌های خود را در آسیا پایان داده و قرار داد ۱۹۰۷ را با هم دیگر بستند که به موجب آن، تبت که مورد منازعه‌ی آنان بود و حتا انگلیس‌ها با نیروهای هندی چندین بار به آن جانشگرگشی کرده بودند و حتا یک بار لهاسا، پایتخت تبت را هم اشغال کرده بودند، به روسیه واگذار شد. افغانستان که از ابتدای جدایی از ایران زیر دست انگلیسی‌ها بود و قرارداد تحت‌الحمایگی به آن تحمیل کرده و بخش‌هایی از آن را تجزیه کرده بود - که هنوز هم مورد منازعه‌ی دولت افغانستان و پاکستان است - جزو منطقه‌ی نفوذ انگلستان قرار گرفت تا حایل هندوستان باشد. در مورد ایران، کشور را به سه منطقه تقسیم کردند: شمال ایران، منطقه‌ی نفوذ دولت روس شد که از مرز ترکیه و عراق شروع می‌شد و به سرخس ختم می‌گردید و قسمت جنوب، منطقه‌ی نفوذ انگلیس در نظر گرفته شد و قسمت میانی کشور که شامل شن‌زارها و کویرها بود، منطقه‌ی نفوذ دولت ایران قرار گرفت تا حایلی میان دو قدرت باشد.

چند سال پیش از آن، انگلیسی‌ها توانسته بودند به راحتی افغانستان را تجزیه کنند و ناصرالدین شاه زیر آن ورقه را امضا گذاشته بود ولی بعد قدغن کرده بود که کسی حق صحبت در این مورد ندارد، چند سال بعد هم، سرزمین مکران و بلوچستان را از ایران جدا کرده بودند و با وجود مخالفت بیشتر درباریان و روشن فکران ایران، باز ناصرالدین شاه امضا کرده بود. مناطق خوارزم و فرارود را هم روس‌ها جدا کرده بودند و با یک فشار ساده به ناصرالدین شاه، او را مجبور به پذیرش قرارداد کرده بودند.

به هر حال قرارداد ۱۹۰۷ طی نامه‌ای توسط سفیر انگلیس به وزارت امور خارجه‌ی ایران تسلیم شد و وزارت امور خارجه طی نامه‌ای آن را به مجلس شورای ملی داد که نخستین دوره‌ی مشروطیت بود و ما می‌دانیم نمایندگان این دوره به صورت صنفی انتخاب شده بودند. یعنی از اعیان، اشراف و نمایندگان بقال‌ها، علاف‌ها (علوفه‌فروشان) و... که همین‌ها قانون اساسی بسیار پیشرفته‌ی مشروطه را نوشتند و باز همین‌ها به اتفاق آرا این قرارداد را رد کردند. آن‌ها گفتند که این قرارداد به ما ربطی ندارد، قراردادی است که میان دو کشور بسته شده، ایران کشوری است مستقل و صاحب پارلمان و ما حدود و ثغور خودمان را حفظ می‌کنیم، آنچه بسته شده بین دیگران است، همین.

روس و انگلیس نتوانستند مجلس ایران را مجبور کنند که زیر این قرارداد را امضا کند. این بزرگ‌ترین گناه مشروطیت بود. روس‌ها دیدند که در سابق به راحتی هر امتیازی که می‌خواستند، می‌توانستند از دولت ایران بگیرند ولی امروز دیگر نمی‌توانند به نام ملت ایران از یک پارلمان که از نظر آن‌ها از یک مشت بقال و علاف و... تشکیل شده بود، امتیاز بگیرند و چون نمی‌توانستند مشروطیت را پاک کنند، کوشیدند تا با کودتا، قدرت پارلمان را از آن سلب کنند. این کودتای نخست بود.

کودتای دوم، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بود که در دوره‌ی فترت مجلس یعنی فترت بین دوره‌ی چهارم و پنجم مجلس اتفاق افتاد. گرداننده‌گان این کودتا سیدضیاءالدین طباطبایی و رضاخان میرپنج بودند. با این کودتا حکومت کودتایی به ریاست طباطبایی تشکیل شد که بیش از صد روز به درازا نکشید. اما کودتا فراگشت خود را انجام داد تا سرانجام در دوره‌ی پنجم مجلس، سلطنت از قاجاریه خلع و به پهلوی منتقل شد و رضاخان که آن روز سردار سپه شده بود و فرماندهی قشون بود، پادشاه شد. در بحث‌هایی که پیرامون این مسئله در آن روز در مجلس پیش آمد به طور خلاصه می‌توان از گفته‌های مرحوم مصدق یاد کرد. ایشان در آن موقع گفته بود که:

«ما سرانجام بعد از این همه وقت، نخست‌وزیری فعال پیدا کردیم، کسی را پیدا کردیم که واقعا می‌تواند امور مجریه‌ی کشور را انجام دهد، حال شما می‌خواهید این شخص را شاه کنید، پادشاه که طبق قانون اساسی دارای اختیارات نیست، پادشاه که در برابر کسی مسئول نیست، شما بگویید آیا کسی را پیدا کرده‌اید که جای ایشان بگمارید، اگر پیدا کرده‌اید که من هم رأی دهم».

ولی به هر حال این روند انجام شد و نتیجه‌ی آن، تحمیل قرارداد نفتی ۱۹۳۳ میلادی یا ۱۳۱۲ خورشیدی بود که من بر این باورم اگر مجلس آزادی داشتیم هرگز به زیر بار امضای این قرارداد نمی‌رفت و عاقبت هم به اشغال کشور در شهریور ۱۳۲۰ انجامید و کشور تا آستانه‌ی فروپاشی پیش رفت که



سردار اسعد

السلطنه  
میرزا  
علی  
اکبر



باز مردان بزرگی مانند قوام السلطنه، مصدق و دیگران با کوشش‌هایی که کردند و با بهره‌گیری از اختلاف میان نیروهای اشغال‌گر، توانستند کشور را در آن مرحله نجات دهند. در این دوره، آزارات کوچک نیز از ایران جدا شد و به دولت ترکیه واگذار گردید!

کودتای سوم هم کودتای ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ بود. حاصل آن، فروش قریه‌ی فیروزه در برابر طلب مسلم ایران از شوروی بود و نیز جدایی بحرین و فروپاشی مشروطیت و فروپاشی نظام شاهنشاهی بود.

امروزه همه معتقدند که هنگام صدور فرمان مشروطیت گاه‌شماری خورشیدی نبود و نمی‌دانستند که این روز یعنی ۱۴ جمادالثانی ۱۳۲۴ ه. ق. برابر است با ۱۳ مرداد ماه ۱۲۸۵ خورشیدی. در سال ۱۳۰۰ که گاه‌شماری، خورشیدی شد، تعدادی از نمایندگان مجلس به صورت طرحی پیشنهاد کردند که ۱۴ جمادالثانی برابر با ۱۴ مرداد ماه باشد که تصویب شد. شاید به این وسیله می‌خواستند به خیال خودشان، نحوست روز ۱۳ را از مشروطیت دفع کنند که متأسفانه این طور نشد!

دوره‌های اول مجلس هیچ کدام شان به صورت کامل به پایان نرفتند. دوره‌ی اول با آن عمل کرد در خشان،

متأسفانه به توپ بسته شد و تعدادی از نمایندگان کشته و بقیه به زنجیر کشیده شدند. بعد از پایان کودتا، دوره‌ی دوم مجلس تشکیل شد و بررسی‌ها نشان می‌دهد که آن، یکی از بهترین مجالسی بوده که از آن زمان تا به امروز در کشورمان تشکیل شده است. عناصری که در آن مجلس بودند با داشتن وطن پرستی و از همه مهم‌تر با داشتن بینش و دانش جهانی و ملی، ایران را متحول کردند؛ اما در این جا هم اتفاق شومی افتاد به این صورت که دولت روسیه که هم پیمان انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها بود، جبهه را عوض کرد. امپراتور روس، مسافرتی به پروس می‌کند و مذاکراتی با ویلهلم امپراتور انجام می‌دهد که تقریباً یک سال به طول می‌انجامد و طی آن قراردادی را در پستدوم می‌بندند. در این قرارداد دولت پروس، منطقه‌ی نفوذ روسیه را در شمال ایران به رسمیت می‌شناسد. هنگامی که این قرارداد امضا می‌شد، روس‌ها برای این که پیش‌دستی کرده و کار مسأله را قبل از امضای قرارداد تمام کنند، محمدعلی‌شاه را در کنار تعدادی از افسران روسی وارد ترکمن صحرا می‌کنند ولی او از نیروهای مشروطه طلب شکست می‌خورد و دوباره به روسیه پناهنده می‌شود. مجلس دوم برای این که خودش را از این مخمصه نجات دهد و محورهای جدید جهانی را باز کند تا از این فشاری که از سوی انگلیس و روس بر ایران وارد می‌شود و نیروهای محور یعنی پروس و اتریش (هنگری) هم از آن حمایت می‌کنند، کاهش دهد، از تعدادی کارشناس خارجی جهت اصلاح برخی امور دعوت به هم‌کاری می‌کند. به این ترتیب که برای اصلاح امور مالی ایران، شوستر را از آمریکا استخدام می‌کنند و شماری افسر سوئدی را هم برای بهبود وضعیت شهرداری استخدام می‌کنند و چون احساس می‌کنند که بین روس‌ها و فرانسوی‌ها اختلاف افتاده یک فرانسوی هم برای اصلاح امور دادگستری ایران استخدام می‌کنند. روس‌ها طبق وصیت‌نامه‌ی پتر - که ایران نباید به بهبود وضعیت اقتصادی برسد - اختطاری می‌دهند که باید هر چه سریع‌تر شوستر از ایران اخراج شود وگرنه نیروهای خود را وارد ایران کرده و به طرف تهران حرکت می‌دهیم. مجلس دوم با دلیری فراوان و با حمایت قاطبه‌ی مردمان ایران و روزنامه‌ها، این اختطار را رد می‌کند؛ اما دولت از ترس این که روس‌ها - که آن هنگام در دروازه‌های قزوین بودند - تهران را اشغال نکنند، مجلس را منحل کرده و اختطار را می‌پذیرد. این کار باعث می‌شود که روس‌ها جری‌تر شده و در روز عاشورای همان سال ثقه‌الاسلام، بزرگ روحانیان تبریز را در کنار شماری دیگر در شهر تبریز به دار آویزند. و این راه هم بدانیم که تیرهای دار را با پرچم روس تزئین کرده بودند و بعد هم در مشهد برای این که زهر چشم‌شان را از ایرانیان و مسلمانان کامل کنند، بارگاه امام رضا را به توپ می‌بندند.

این باعث فترت بزرگی در دوره‌ی دوم مجلس می‌شود و سرانجام دوره‌ی سوم مجلس شورای ملی تشکیل می‌شود. این دوره هم‌زمان می‌شود با جنگ جهانی اول (۱۹۱۴). هر چند دولت و مجلس ایران در این جنگ

## اعلام

بی‌طرفی می‌کنند. ولی نیروهای متخاصم - نیروهای عثمانی و به دنبال آن نیروهای روس و انگلیس - وارد کشور می‌شوند و پایتخت، مورد تهدید قرار می‌گیرد. عسده‌ی زیادی از نمایندگان به قم مهاجرت کرده و در آن جا کمیته‌ی دفاع ملی را تشکیل می‌دهند (این موضوع نشان می‌دهد که چگونه بافت این مجالس، ایران دوست و وطن پرست بوده‌اند) ولی نیروهای کمیته‌ی دفاع ملی که توسط سوئدی‌ها آموزش دیده بودند و آن روز بهترین نیروهای جنگنده‌ی ایران بودند از روس‌ها شکست می‌خورند و به کرمانشاه عقب‌نشینی می‌کنند و در آن جا اعلام حکومت موقت می‌کنند ولی در چند نبردی که با روس‌ها و انگلیسی‌ها می‌کنند به کلی شکست می‌خورند. در اثر جدا شدن این گروه از مجلس، مجلس سوم هم از اکثریت می‌افتد و در حقیقت تعطیل می‌شود و یک فترت کمابیش پنج‌ساله ایجاد می‌شود که در زمان آن، کودتای دوم صورت می‌گیرد. بعد از شکست حکومت موقت، دولت روس و انگلیس قراردادی محرمانه می‌بندند که طی آن دولت روس منطقه‌ی نفوذ دولت مرکزی ایران را به دولت انگلیس واگذار می‌کند و در عوض انگلیس می‌پذیرد که روس‌ها هر چقدر از خاک عثمانی را که تسخیر کنند، پیوست کشور خود نمایند.

به هر حال این شرحی بسیار رقت آور از مشروطیت و مجالس ایران بود. ولی ببینید وقتی که مردم

مر او را یکی پاک‌دستور بود  
همه راه نیکی نمودی به شاه  
چنان شاه پالوده گشت از بدی

که رایش ز کردار بد دور بود  
هم از راستی خواستی پایگاه  
که تایید از او فرّه ایزدی

بنابراین می‌بینیم که در زمان هوشنگ که تاریخ آن به ۵۶۰۰ تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد (کمابیش ۶۲۰۰ تا ۶۶۰۰ پیش از هجرت) می‌رسد، نهادی به نام دستور وجود می‌آید که در امور، پادشاه را راهنمایی می‌کند و به او اندیشه‌ی نیکی را منتقل کرده و سعی می‌کند تا اندیشه‌ی بدی را از او دور کند. حال این فرّه ایزدی که به آن اشاره شد، یعنی چه؟

به گمان من یعنی این که مردم پادشاه را پذیرفتند، چون این فرّه به طوری که عرض خواهم کرد از آن مردم است. مردم ایران چون تمام چیزهای نیک را ایزدی می‌دانستند، بنابراین فرّه را هم گفته‌اند فرّه ایزدی. اما این شاید نوعی نهاد اختیاری بوده است، اما این که تا چه حد قدرت داشته معلوم نیست به طوری که در زمان جمشید می‌بینیم که نهاد دستور، دارای چنان قدرتی نیست تا در برابر منی کردن جمشید بايستد. وقتی کشور در دوران جمشید به یک رفاه بزرگ می‌رسد، می‌بینیم که این شخص از قالب یک شخص فرّه‌مند و پادشاهی که در راه ملت است خارج شده و به یک خودکامه (مستبد) تبدیل می‌شود و فرودوسی این فراگشت را این طور عنوان می‌کند:

ز یزدان بیچید و شد ناسپاس  
که جز خویشتن را ندانم جهان  
چو من نامور، تخت شاهی ندید  
چنان گشت گیتی که من خواستم  
که گوید که جز من کسی پادشاست؟  
به من نگرود هر که آهر من است

منسی کرد آن شاه یزدان شناس  
چنین گفت با سال خورده مهمان  
هنر در جهان از من آمد پدید  
جهان را به خوبی من آراستم  
بزرگی و دیهیم و شاهی مراست  
شما را از من هوش و جان در تن است

اگر بخوایم از واژه‌گان امروزی یاری بگیریم، دیگر نمی‌توان گفت که هر که با ما نیست اهریمن است، باید بگوییم: ضد انقلاب است، نوکر امپریالیسم است یا دست پرورده‌ی بیگانه. واژه‌گان امروز این است. در اتحاد جماهیر شوروی هم واژه‌گانی داشتند مانند ضد طبقه‌ی کارگر، سرمایه‌دار و غیره. این واژه‌گان همه مانند اهریمن دوره‌ی جمشید است.

گر آیدون که دانید من کردم این  
چو این گفته شد فرّه یزدان از او  
مرا خواند باید جهان آفرین (یعنی من دیگر مطلقم)  
گسست و جهان شد پر از گفت‌وگو

با این دو اشاره می‌بینیم که این انسانی که تا دیروز در راه مردم بود، با بزرگ و کوچک به نر می‌سخن می‌گفت، فرّه‌مند بود و مردم را از خود می‌دانست، یک باره تغییر راه می‌دهد و نه تنها با مردم، بلکه با این سال خورده‌مهمان یعنی همان "نهاد ریزنی" و شورا هم به صورتی که گفته شد، برخورد می‌کند و این باعث می‌شود تا مردم از او جدا می‌شوند. در حقیقت من اعتقاد دارم که فرّه یزدان عبارت است از همان اقبال و رأی مردم و در حقیقت این فرّه همان مردم است، همان چیزی است که حافظ از آن صحبت می‌کند و می‌گوید:

ز فکر نفسرقة باز آی تا شوی مجموع  
یعنی مجموع، سروش است و تفرقه، اهریمن. ترجمه‌ی آن به عربی می‌شود: "یدالله مع الجماعه" (دست خداوند با مردم است)، و مردم، خودشان دست خداوند هستند. این مفهوم فرّه را با یک ظرافت خاص،

حقوق داشته باشند که خودشان انتخاب کنند، عناصر معتقد به این سرزمین را انتخاب می‌کنند و کسانی که در موضع نماینده‌گی واقعی مردم می‌نشینند بی‌شک از حقوق این ملت دفاع می‌کنند. نمونه‌ی آن مجلس‌های اول و دوم و سوم و چهارم است، اما هنگامی که انتخابات از شکل واقعی‌اش خارج می‌شود، کسانی که وارد مجلس می‌شوند به خواست صاحبان قدرت و دولت کار می‌کنند و نه به خواست مردم. ملت ایران از دیرگاه به دنبال نوعی اساس حکومتی بودند که دارای چفت و بست باشد یعنی مطلقه نباشد، طوری که همه‌ی امور را یک شخص در اختیار داشته باشد و هیچ مانعی در راهش نباشد. نظام اجتماعی ایرانیان از گاه کهن، بر پایه‌ی شورا بود، یعنی در سطوح کوچک در ده، تمام مردانی که می‌توانستند جنگ‌افزار حمل کنند، در محل شورا حاضر شده و با رأی یک‌سان تمام امور را اداره می‌کردند. البته با برداشت امروزی که زنان حق رأی دارند در تضاد است، ولی باید در نظر داشت که فلسفه‌ی آنان این بود که کسانی حق تعیین سرنوشت دارند که می‌توانند از آن سرنوشت با جنگ‌افزار دفاع کنند. اولین بار در دوران هوشنگ با نهادی به نام دستور یا دستوران روبه‌رو می‌شویم و به قدری این نهاد باعث پاک‌اندیشی می‌شود که نهاد پادشاهی پالوده می‌گردد:



مجاهدان مشروطه در اسارت - باغ شاه

پدر بزرگان ما در مجلس یکم که به تحقیر به آن‌ها بقال‌ها و علاف‌ها می‌گفتند در اصل ۳۵ قانون اساسی عنوان کرده‌اند: «سلطنت، ودیعه‌ای است که به موهبت الاهی از طرف ملت به شخص شاه اعطا شده». این اصل می‌گوید: پادشاهی، قره‌ی ایزدی است که از طرف ملت (صاحب قره) به شخص شاه (گیرنده‌ی فریا فرهمند) ودیعه شده است و این مفهوم را می‌رساند که این قره از آن ملت است که در اختیار پادشاه قرار داده. ملت برای چه این کار را می‌کند؟ در راه آرمان‌هایش، در راه خوبی‌ها و نیکی‌ها، هیچ کس، کسی را برای راه زشتی، پلیدی و جنایت انتخاب نمی‌کند. این یک ودیعه است، بر این پایه صاحب ودیعه هر لحظه بخواهد می‌تواند ودیعه را پس بگیرد و این فراگشتی است که در طول تاریخ شاهد آن بوده‌ایم.

در دوره‌ی اشکانیان که یکی از شکوهمندترین دوره‌های تاریخ ایران است چه از نظر کشوری، چه از نظر نظامی و آزاده‌گی دینی و... سامانی برپا می‌شود و به نهاد «دستور»، شکل می‌دهد به طوری که راه بردی و کاربردی باشد و شورایی تشکیل می‌شود به نام مهستان. خود شورای مهستان از دو شورا تشکیل می‌شود: یکی، شورای فرزندان ذکور خاندان سلطنت است - زمانی که به سن بلوغ می‌رسیدند - که چه پادشاه موافق بود و چه مخالف، آن‌ها به عضویت شورا در می‌آمدند. دیگری عبارت بود از شورای بزرگان. اگر آن تاریخ یعنی ۳۰۰ پیش از میلاد را در نظر بگیریم، امکان این که رأی‌گیری‌ای گسترده در کل کشور انجام شود وجود نداشت، بر این پایه بزرگانی که در مناطقی صاحب نفوذ و قدرت بودند و این قدرت هم ناشی از داد و مردم‌داری ایشان بوده است، شورای بزرگان را تشکیل می‌دادند. این دو شورا در حقیقت پادشاه را تعیین می‌کرد و فقط یک محدودیت برای ایشان وجود داشت که شاه باید از خاندان اشکانی باشد ولی به این صورت نبود که حتماً

پسر نابخرد پادشاه را به شاه‌ی برگزینند. اگر پادشاه، پسر شایسته‌ای نداشت به سراغ برادرش می‌رفتند و اگر او هم شایسته نبود آن وقت فرد دیگری را از یکی از خاندان‌های اشکانی بر می‌گزیدند. آن‌ها بر کار پادشاه نظارت کامل داشتند تا از راه داد و آن چه که مردم می‌خواهند، خارج نشود. البته نهاد پادشاهی بعد از آن که استقرار پیدا می‌کرد و خزانه‌ی کشور را در دست می‌گرفت، رفته رفته منعی می‌کرد و خودش را یگانه قدرت احساس می‌کرد، این جا بود که برخورد میان مهستان و نهاد پادشاهی به وجود می‌آمد.

این به این جهت بود که دوباره هم چون زمان ضحاک، مردم مجبور به انقلاب نشوند، چون هر انقلاب، با خود مشکلات بسیار به بار می‌آورد. اگر این نهاد نبود، مردم هم در زمان اشکانی مجبور بودند که انقلاب کنند یا مانند دوره‌ی ساسانی که آن قدر بد عمل می‌شود تا مثنی عرب بتوانند کشور را بگیرند.

این بود که خود این افراد و شمشیر این افراد، کار می‌کرد و نمی‌گذاشتند تا خون ریزی عمومی در کشور راه افتد. درست از روی مهستان ما، رومی‌ها سنارا ساختند. سنا وظیفه داشت تا نگذار دکنسول‌ها، دیکتاتور شوند و اگر خودکامه می‌شدند ابتدا اخطار می‌گرفتند و اگر امتناع می‌کردند، کار به آنجا کشید که او را می‌کشتند، همان طور که سزار را کشتند.

شکسپیر چون نتوانسته بود عمق مسأله را درک کند در نمایش‌نامه‌ی معروف سزار، جمله‌ای را عنوان کرده که معروف هم شده است. وقتی سنا توراها با هم خنجرشان را به سزار می‌زنند، سزار پسر خوانده‌ی خود بروتوس را هم میان آنان می‌بیند و می‌گوید: «تو هم، بروتوس!» البته بروتوس سناتور و وظیفه‌ی دیگری دارد، درست است که پسر خوانده‌ی سزار است ولی او وظیفه دارد تا نگذار دکنسول‌ها تبدیل به دیکتاتور شوند و حالا سزار، دیکتاتور شده و باید کشته شود. شکسپیر نمی‌دانست که وظیفه‌ی بروتوس بود که وی را بکشد، همان طور که وظیفه‌ی مهستان بود تا هر وقت پادشاهی از راه بر می‌گشت و تمکین نمی‌کرد او را به قتل می‌رساند. به هر حال این چیزها در تاریخ ایران بود و متأسفانه حکومت ساسانی آمد و دین و دولت را با هم در آمیخت و سرانجام ایران را به آن فاجعه رساند.

در دوره‌های بعد هم ما این نهادها را می‌بینیم، در دوره‌ی صفویان و در دوره‌ی پادشاهی افشار. نادر، مجلسی ملی را در دشت مغان برپا می‌کند که در آن نماینده‌گان و جوه طبقات ایران حضور داشتند و آن‌ها شاه را انتخاب



سردار و سالار ملی با جمعی از مجاهدان

ایرانی‌ها همیشه به دنبال نهادی بودند که بتواند قدرت پادشاه را محدود کند و سرانجام این کار را در مشروطیت توانستند با موفقیت انجام دهند ■